

یادآور

تن ما، روز ما، فلسفه ما

روزبه صدرآرا

بسیاری فراموش کرده‌اند که ایده ژیل دلوز در کتاب «منطق حسن‌ورزی» که به نگاره‌های نقاش بریتانیایی- فرانسیس بیکن- می‌پردازد، دقیقاً گونه‌ای درهم‌تافتگی (interwining) با ایده‌ای است که موریس مرلوپونتی- پدیدارشناس فرانسوی- در کتاب «مرئی و نامرئی» در باب جسمیت (یا تن‌داری) پیش می‌کشد. اگر دلوز سه موتیف بدن، گوشت و روح را در نگاره‌های برآشوبنده بیکن با بیانی عتابی و در عین حال نظرورآنه بسط می‌دهد، باید به یاد بیاوریم که در پس این ایده خلاق دلوز، برهان به تمام انقلابی مرلوپونتی در باب سوزنه تن‌دار (به تعبیر مفسر مرلو، یعنی پرموژیسم) نهفته و نهان است، در واقع دلوز سنگ مرلوپونتی را در جوشش بصری بیکن می‌اندازد و به عبارت رساتر، دلوز با خوانش نقاشی‌های بیکن، نوعاً یاد- خوانش مرلوپونتسی را نیز به جا می‌آورد یعنی او به موازات (یا مساوات) سه کار را همزمان انجام می‌دهد: فراموش کردن ایده سارتر نسبت به جسمیت (یا تن‌داری)، پیش کشیدن تن‌ها یا پیکره‌های نگاره‌های بیکن به مثابه میانجی نقادانه‌ای برای عبور از فراموشی سارتر، گذر و به یاد آوردن ایده مرلو در باب تن‌داری و جسمیت- این کاری است که یک فیلسوف به شکلی خلاقانه انجام می‌دهد؛ فراموش می‌کند، مکث می‌کند، به یاد می‌آورد. به تعبیر دیگری می‌توانم بگویم دلوز برای خلق و ابداع ایده‌اش، یک ایده را کنار می‌گذارد و لغو می‌کند، در سطح دیگر گسست را به اجزادرمی‌آورد، و در سطح نهایی ایده‌ای دیگر را از طریق یا میانجی تذکار (یادآوری) رفع (یا خلق) می‌کند. این درست نقطه مقابل تز هگلی دیالکتیک رفع - حفظ/ لغو (یا Aufhebung است؛ کنشی فلسفی که لویی آلتوسر نیز در جهت خلاف دیالکتیک هگلی پیش رفت و فلسفهاش را ابداع کرد و به نوعی مارکسیسم زدهگلی پیوست. فلسفه هگل مبلغ ضد- جسم‌داری در فکر غربی است. به مرلوپونتسی بازمی‌گردیم و پژوهش دلوز در باب نگاره‌ها و موتیف‌های سه‌گانه بیکن یعنی بدن، گوشت و روح را به یاد می‌آوریم. و سوال می‌کنیم که: این درهم‌تافتگی چیست؟ کار فلسفی تا دوره سارتر بر این منظر استوار بود که همچنان خط فارق و جداکننده میان سوزه و ایژه، ذهن و عین، نامرئی و مرئی را حفظ کند اما به مدد ایده تن‌داری مرلوپونتی، تن دقیقاً جایی، چیزی، حضوری، شیاری میان این دو است، و دلوز نیز در همین خوانش بصری‌اش از بیکن به یاد می‌آورد که موتیف‌های سه‌گانه نگاره‌های نقاش بریتانیایی، چیزی یا حضوری است در میانه و بر لبه (و اینجاست که دلوز در پژوهش دیگرش از مفهوم Fold یا لابینتس، مفهوم Fold را جعل می‌کند و به معماری و نگاره‌های باروک نقب می‌زند)، و این در میانه بودن (یا میانین بودن) تبلور مفهوم نظری درهم‌تافتگی است که کار فلسفی از آن می‌آغازد: «خستین حقیقت ما... آن خواهد بود که حضوری هست، «چیزی» آنجا هست، «کسی» آنجا هست.» (مرلوپونتی) این حضور، به پس راندن یا پس زدن ایده اولی (منتسب به فلسفه اولی) و به یاد آوردن و تذکار تن سرآغازین (به میانجی ایمان حسی یا منطق حسن‌ورزی) است که نتیجتاً ما به واسطه ابزار سرآغازین تن‌مان جهان را در برابر آگاهی خود حاضر می‌کنیم. جسم ما ترکیب و آمیزه بازگشت‌ناپذیر تن و ذهن، و یا هستی‌ای که ما درونش زندگی می‌کنیم درهم تافته است، و ما از طریق بدن با جهان واقعی خود چیزها ارتباط و تعامل برقرار می‌کنیم. پس به تعبیری ایده سرآغازین مرلوپونتی- دلوز در باب کار فلسفی، پژوهش در میانه چیزهاست. وقتی درون جهان می‌ایستیم، چیزها با صدای بلند از خودشان می‌گویند و ما در میانه جا خوش کرده‌ایم. فلسفه‌ای که پیش روی ماست و حقیقتاً «روز» ما (و شب ما) ست، از میان ایده رهایی و آزادی برمی‌خیزد و این آزادی زیسته را در میان جهان (interworld) باید جست و یافت. میان جهان فضای زیسته‌ای است بین هستی و نیستی، خود و جهان، سوزه و ایژه، به بیانی رساتر، آزادی درونهم‌نگار و اصل آدمی درون و از پوستی و میانجی ادراک حسی و تن (یا تن‌داری) که در دست می‌آید. به دلوز بازمی‌گردیم و شعره‌ا و قصه‌های چارلز بوکوفسکی امریکایی را به یاد می‌آوریم که دقیقاً جزء معدود نویسندگان حاشیه‌نشین و نامتعارفی بود که بر لبه می‌نوشت و به چاپ می‌سپرد. دنیای بوکوفسکی گرچه همواره بی‌علاقگی خود را به دال‌های اعظم چون فلسفه، سیاست، سیسمت و... با خشم بیان می‌کرد، اما باید اعتراف کرد که تبلور ناب و نقادانه «در میانه بودن» و «درهم‌تافتگی» را می‌توان به صراحت در مکتوبات او جست و دید. بوکوفسکی نویسنده‌ای بود که با هجو ژانرها و نگرش‌های مسلط و غالب در نوشتار، جایی یا حضوری در میانه را تجربه می‌کرد و نقطه بدیل رهایی او درست در همین جا و دقیقاً در میان جهان خودش بود. من با خوانش وسواس گونه بوکوفسکی، توانستم ایده‌های خلاق و حقیقتاً انقلابی و رادیکال مرلوپونتی- دلوز را بهتر و پراکتیک‌تر و ملموس‌تر درک کنم و آن را به اجرا بگذارم. می‌دانم که تنها چند روزی (و شب‌هایی) بیشتر به یادآوری روز جهانی فلسفه نمانده، اما حقیقتاً باید پرسید که همچنان باید به ایده‌های قلابی و ساختگی گفتمان‌های فلسفی‌ای دامن زد که یا «پس‌نگر» هستند، یا «برج عاج‌نشین» جایی، حضوری، کسی و چیزی در میانه بودن و فلسفیدن به غایت کاری است دشوار و به واقع رادیکال.

– **چند وقتی است در فضای عمومی مطرح می‌شود که در شرایط کنونی برخی افراد در عمل به دنبال اسلام منهای روحانیت هستند.**

برای روشن شدن سابقه این بحث اولین سوالم از شما این است که اسلام منهای روحانیت از کجا و توسط چه کسانی آغاز شد و دارای چه پیش‌زمینه‌هایی بود؟ عده‌ای معتقدند مرحوم دکتر شریعتی از جمله مهم‌ترین و نخستین افرادی است که این بحث را مطرح کرده است.
متهم کردن مرحوم دکتر شریعتی به اینکه پایه‌گذار چنین بحثی بوده، یا بی‌اطلاعی از تاریخ است یا غرض‌ورزی. در واقع اگر بخواهیم ریشه‌های اولیه این بحث را بشناسیم می‌توان گفت «قرآن منهای پیامبر» شعاری بوده که در همان عصر پیامبر مطرح شده است. مقداری که جلوتر می‌آیم شعار «حسبنا کتاب‌الله» در تاریخ اسلام مطرح می‌شود که فاجعه تعطیل قلم و تحریم نگارش را هم به دنبال خود دارد. در عصر اصلاحات علوی هم شعار خوارج «اجتماع بر محور قرآن» بود و امیرالمومنین به آنها تذکر می‌داد که قرآن نوشته‌هایی روی پوست است و برای حل مسائل کنونی باید کسی متن را به زبان بیاورد و تفسیر کند. با چنین سابقه‌ای اگر کسی بخواهد مساله را منحصر به حدود ۴۰ سال پیش کند بی‌اطلاعی از تاریخ است. اگر بخواهیم به صدر اسلام هم ارجاع بدهیم در دوره معاصر بسیاری از روشنفکران بعد از مشروطه فکر می‌کردند می‌توانند اسلام را از عرصه عمومی حذف کنند، اما پس از مدتی متوجه شدند پایگاه اجتماعی اسلام قوی‌تر از آن است که بتوان آن را از عرصه اجتماع حذف کرد، بنابراین سعی کردند روحانیت را منزوی کنند.

– **رضاخان هم از جمله کسانی است که اسلام منهای روحانیت را در دستور کار خود قرار داده بود. شما چه ارزیابی‌ای از اقدامات او در این مسیر دارید؟**

رضاخان برای منزوی کردن روحانیت تلاش‌های بسیاری انجام داد و این تلاش‌ها تا حدودی موثر هم بود. در واقع در پس تلاش‌های او روشنفکرانی قرار داشتند که روحانیت را مزاحم نوسازی و مدرن شدن ایران می‌دانستند، چنین برداشتی البته تا حدودی ممکن است معلول بعضی از تفسیرهای خشک و متصلب از اسلام بوده باشد. در روند نوسازی و ورود تکنولوژی برخی از ارباب معانم مخالف هر چیز نویی بودند و حتی مخالف برق، تلفن، شناسنامه، قاشق، چنگال و... بودند. چنین مقاومت‌ها و مخالفت‌هایی سبب می‌شد روشنفکران و نخبگان، روحانیت را سد راه مدرن شدن بدانند. در یک مقطعی هم بین دکتر شریعتی و بخش عده‌ای از روحانیت تقابلی به وجود آمد وخوانده‌اخواه چنین شعاری رواج بیشتری پیدا کرد. – **بحثی که مرحوم شریعتی تحت تاثیر پروتستانیسیم مسیحی، با عنوان پروتستانیسیم اسلامی مطرح کرد به نظر تن از چه میزان روی بحث اسلام منهای روحانیت تاثیرگذار بود؟**
طرح این بحث هم نمونه‌ای از همان احساس مزاحمت عده‌ای از ارباب معانم بر سر راه مدرن شدن است. البته برخی از طرفداران دکتر شریعتی معتقدند در گفتمان ایشان بین روحانیت و آخوند تفاوت وجود دارد.

– **حتی ایشان جمله‌ای هم دارد تحت این عنوان که من در طول تاریخ ندیده‌ام هیچ روحانی‌ای پای سندی استعماری را رضا کرده باشد.**

چنین تعبیرهای ذوقی متناقض در سخنان و ادبیات مرحوم دکتر شریعتی بسیار دیده می‌شود. ممکن است برخی‌ها چنین تعبیرهای تاییدآمیزی را سیاسی بدانند. به هر حال قدر مسلم این است که دکتر شریعتی برای تعدادی از روحانیون مثل مرحوم آیت‌الله طالقانی، سیدرضا زنجانی، آقای مطهری (قبل از ماجرای اختلاف) و... احترام زیادی قائل بود. به گمانم من اولین بار دکتر شریعتی را در منزل آقای هاشمی‌رفسنجانی دیدم و نسبت به ایشان رفتار بسیار احترام‌آمیزی داشت. با همه اینها قایل انکار نیست که دکتر شریعتی نظر مثبتی نسبت به عموم روحانیون نداشت، اما باید این گرایش را تحلیل کنیم و درباره نظر ایشان دآوری منصفانه‌ای داشته باشیم. – **مرحوم شریعتی تفسیری انقلابی از اسلام داشت و این تفسیر را ابزار مناسبی برای آگاه کردن توده مردم می‌دانست، اما اغلب روحانیون سنتی مخالف ارائه تفسیر انقلابی و رادیکال از اسلام بودند. بنابراین می‌توان گفت شریعتی بحث اسلام منهای روحانیت را در راستای مخالفت با روحانیون سنتی مطرح کرد نه همه روحانیون.**
در این خصوص تحلیل‌های مختلفی می‌شود ارائه داد. اگر بخواهیم به بحث حساس و پیچیده نسبت دکتر شریعتی با روحانیت بپردازیم لازمه‌اش وجود گفت‌وگوهای سالم است. جامعه ما در مجموع دچار یک بیماری است و همه گرفتار آن هستیم و مربوط به گروه خاصی هم نیست و آن این است که از زمانی که ما در مسیر نوسازی قرار گرفتیم فضای جامعه همیشه ملو از هیاهو بوده است. به عنوان مثال مطبوعات از آغاز حضور در جامعه ایران تاکنون یا در اختناق قرار داشته‌اند یا در هیاهو، و بسیار اندک بوده زمانی که مطبوعات ما فضای گفت‌وگویی و سالمی را تجربه کرده باشند.

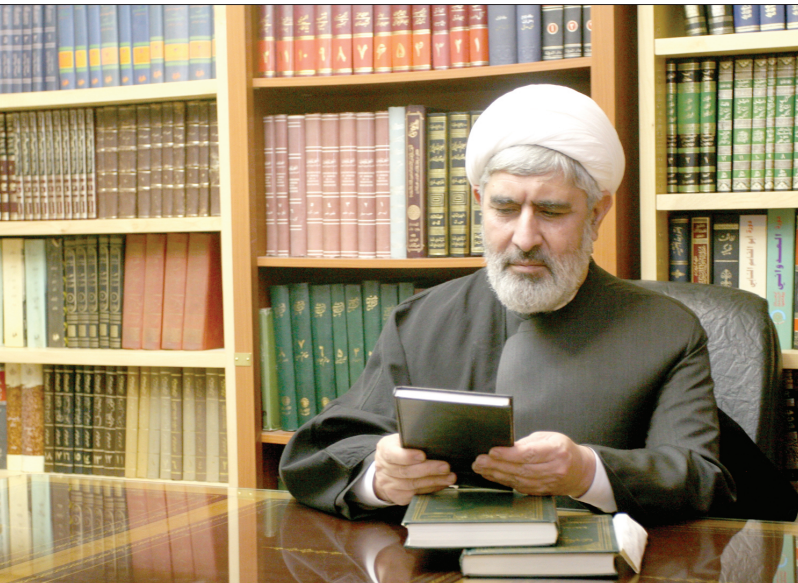
با توجه به اطلاعاتی که دارم در مجموع جمع‌بندی من این است که گرایش دکتر شریعتی به اسلام منهای

اندیشه

اسلام منهای روحانیت در گفت‌وگو با عبدالمجید معادیخواه قاضی گروه فرقان

خیال‌هایی که فرو ریخت

بیژن مومینود



✦

اینکه در عصر اسولگرایی یک تشکل باسابقه و ریشه‌دار اسولگرا رنگ خطر «اسلام منهای روحانیت» را به صدا در آورده و نسبت به آن هشدار می‌دهد در نوع خود جالب توجه است. اما صرف‌نظر از دلالت‌ها و پیامدهای آنچه اکنون به عنوان اسلام منهای روحانیت تعبیر می‌شود وقتی این عنوان به کار می‌رود ناخودآگاه نام یک فرد و یک گروه به ذهن متبادر می‌شود؛ علی شریعتی و گروه فرقان. شریعتی رابطه پرکش و قوسی با روحانیون داشت. گاهی به آنان نهیب می‌زد و گاه از آنان تمجید می‌کرد. بسیاری از روحانیون نیز مخالف او بودند و برخی هم حامی‌اش. اما حکایت گروه فرقان حکایت عجیبی است: گروهی که طلبه‌ای اخراجی رهبری‌اش را در دست داشت و خود را شاگردان راستین شریعتی می‌دانستند، در حالی که بسیاری آنان را شاگردانی ناخلف می‌دانند که فریب‌اکبر گودرزی را خوردند و گودرزی نیز تحت لوای شریعتی دنبال عقده‌گشایی بود. برای بازشناسی فرقان و رابطه فرقانی‌ها با شریعتی با عبدالمجید معادیخواه که قاضی گروه فرقان بود گفت‌وگویی تلفنی انجام دادم. او معتقد است فرقانی‌ها از نظر فکری بسیار ضعیف بودند و گودرزی که مراد آنها بود در ابتدا رویای جانشینی شریعتی را در سر داشت و زمانی که با پیروزی انقلاب رویاهایش بر باد رفت از در انتقام‌جویی برآمد و ترور روحانیون برجسته را در دستور کار قرار داد.

– **گروه فرقان از جمله گروه‌هایی بود که بحث اسلام منهای روحانیت یکی از کانونی ترین بحث‌های آنها بود و برای عینیت بخشیدن به آن حتی دست به ترور فیزیکی روحانیون برجسته‌ای چون شهید مطهری و شهید مفتح زدند. یکی دیگر از نکات مهم درباره این گروه این بود که افراد آن گرایش افراطی عجیبی به بخش‌هایی از اندیشه‌های مرحوم شریعتی داشتند و تفسیر خاص خود را از اندیشه ایشان ارائه می‌دادند. با توجه به اینکه شما هم قاضی پرونده گروه بوده‌اید و هم با برخی از اعضای آن (به‌ویژه عباس عسگری) در زندان اوین مباحثه‌ها و گفت‌وگوهای بسیاری داشته‌اید این سوال را دارم که به نظر شما افراد فرقان تا چه اندازه متأثر از آرای شریعتی بودند و دیگر آراء حریف اصلی آنها در مورد اسلام منهای روحانیت چه بود؟**

قبل از اینکه به سوال شما پاسخ بدهم لازم می‌دانم توضیحی بدهم. چندی پیش در رابطه با گروه فرقان گفت‌وگویی با من در یکی از نشریات منتشر شد که حاشیه‌هایی به دنبال داشت و برخی از دوستانی که حرف‌های من را نی‌رسنیده بودند، مطالب سست و بی‌اساسی مطرح کردند و اخیراً در مجله «یادآور» نیز مسائلی از این دست مطرح شده که من در آینده نقد مفصلی بر آن خواهم نوشت. اگر بخواهد معلوم شود مسائلی را که من مطرح کردم قابل اثبات است یا نه، دوستان منتقد سعی کنند ببینند آیا می‌توانند قاتل شهید مطهری را پیدا کنند؟ در همین شماره اخیر «یادآور» هیچ کس درباره قاتل شهید مطهری حرف زده است و حتی یک خاطره در این زمینه وجود ندارد و هیچ سندی از محاکمه و دادگاه این فرد منتشر نشده است. نام محمدعلی بصیری را تنها یکی از این آثار قطع ارتباط با دیگران و زندانی شدن در توهمات خود چندین‌دانه است.

– **عده‌ای که اکنون شاید بتوان مدعی شد به دنبال اسلام منهای روحانیت هستند از لحاظ شخصیتی و اهداف کاملاً با گروه‌هایی مثل فرقان تفاوت دارند و هدف آنها بیشتر حفظ قدرت است. شما چه تحلیلی درباره جریان اخیر دارید؟**

آن چیزی که امروز در جامعه ما به عنوان اسلام منهای روحانیت رایج است از مقوله جنگ قدرت و حفظ منافع است. برخی فکر می‌کنند روحانیت مزاحم دستیابی کامل آنها به قدرت و انحصارطلبی‌شان خواهد بود. جریان اخیر پدیده نوظهوری است و نمی‌توان آن را در تخرله‌های گذشته تباریابی کرد. هر چند شاید برآیند ضعف‌های همه آن تخرله‌ها باشد. حدود و ثغور این جریان چندان شناخته‌شده نیست و شناختش نیازمند کاری اساسی است. امیرالمومنین تعبیری دارد مبنی بر اینکه فتنه‌ها وقتی که رو می‌آورند ناشناخته‌اند و زمانی که برمی‌گردند و در حال دور شدن هستند قایل شناسایی هستند یعنی درست برخلاف چهره‌های دیگر که وقتی با آنها روبه‌رو می‌شویم می‌توانیم آنها را بشناسیم. این ویژگی شاید به دلیل نقاب‌هایی است که فتنه‌ها سیمایی اصلی خود را در آن پنهان می‌کنند و در طول تاریخ رفتارفته‌ای این نقاب‌ها فرومی‌افند و ماهیت اصلی فتنه‌ها مشخص می‌شود.

به آثار مرحوم شریعتی استناد می‌کردند به «پرتوی از قرآن» آیت‌الله طالقانی نیز استناد می‌کردند. نکته دیگر اینکه اعضای فرقان خیلی هم اهل مطالعه عمیق نبودند. اکبر گودرزی بیش از سایرین روی مسائل فرهنگی و نظری کار کرده بود که او هم اصلاً آدم نرمالی نبود و من بعید می‌دانم او یکی از کتاب‌های دکتر شریعتی را با دقت خوانده باشد. غیر از عشق به شریعتی و نفرت از مخالفان شریعتی مولفه‌های دیگری هم در شکل‌گیری عقاید و نظرات او نقش داشت.

– **آیا به نظر تان بر خورده‌ایی که برخی از روحانیون با گودرزی کرده بودند و او را به جلسات درس‌شان راه نمی‌دادند، ضدید او را با روحانیون تشدید کرده بود؟**

به هر حال تا حدودی خصوصیاتی که از آنها به عقده تعبیر می‌شود در شخصیت او مشهود بود. همه کسانی که گودرزی را به دیدن منتقل‌القول هستند که آدم غیرنرمالی بود. نکته دیگر این است که به اعتقاد من در سال‌های ۵۴ و ۵۷ که تا حدودی فضای باز سیاسی به وجود آمد عدم حضور دکتر شریعتی و همچنین افول مجاهدین خلق [منافقین] و کمونیست‌ها باعث شد گودرزی احساس کند فرصتی پیدا شده که او تبدیل به لیدر شود و با جمع کردن تعدادی مرید می‌تواند خلأها را پر کند و احیاناً تصور می‌کرد می‌تواند قلوب بسیاری را تسخیر کند. اما به یکباره با اوج‌گیری انقلاب و پیدایش جمهوری اسلامی تمام این خواب و خیال‌ها فرو ریخت. بنابراین جمهوری اسلامی را عامل بر باد رفتن رویاهایش می‌دید و در ضدید با آن از هیچ تلاشی فروگذار نبود. – **آیا فرقانی‌ها علاوه بر ضدید با روحانیت اعتقاد کانونی و محوری خاص دیگری داشتند یا نه؟**

آنچه من از گفت‌وگو با اعضای فرقان فهمیدم این بود که آنها تحت تاثیر شعارهای بسیار جذابی که در سخنان دکتر شریعتی بود قرار داشتند و آن اسلام ایده‌آل و آرمانی را که در ذهن داشتند با رفتار کسانی که مدعی اسلام بودند در تضاد دیده بودند. در واقع این احساس تضاد سرمایه اصلی بود که اینها در اختیار گودرزی قرار بگیرند و برای رسیدن به اسلامی که مطلوب می‌پنداشتند دست به هر کاری بزنند. آنها به لحاظ فکری بسیار ضعیف بودند.

– **گودرزی که کتاب‌های بسیاری نوشته بود.**

اگر یکی از کتاب‌ها و جزوه‌های او را ورق بزنید مطمئن نمی‌توانید دو صفحه آن را هم بخوانید و کسی نمی‌تواند با ادبیات او ارتباط برقرار کند. نوشته‌های او دارای تعبیرهای بسیار مغلط و برداشت‌های ذوقی به صورت فوق‌العاده زنده است.

– **شما در گفت‌وگوهایی که با عباس عسگری داشتید به چه نتایجی رسیدید؟**
عباس عسگری فردی بود که صداقت داشت و نفوذ زیادی هم در بین فرقانی‌ها داشت. صحبتی که من با او داشتم در این ارتباط بود که شما تا چه حد از جمهوری اسلامی شناخت دارید و وقتی بحث می‌کردیم کلاماً متوجه می‌شد که هیچ شناختی ندارد. برای نفی فکر یک چیزی باید حداقل شناختی از آن وجود داشته باشد. عباس عسگری وقتی عدم شناختش روشن شد صادقانه پذیرفت که اعضای فرقان در مرحله‌ای نبودند که بتوانند راهی برای جامعه ارائه کنند و مردم را به راه جدیدی دعوت کنند. – **شما متقید فرقانی‌ها وقتی فهمیدند نظرات‌شان بی‌پایه و اساس است پشیمان شدند. اگر این گونه بود آیا قبل از اینکه اقدام به ترور کنند نمی‌شد با آنها تعامل برقرار کرد و آگاه‌شان کرد؟**

اینها قبل از ترورها به شدت تحت تاثیر گودرزی بودند و گودرزی برای آنها کاریزما بود. بعد هم آنها مشغول یک کار پنهانی بودند و کاملاً ارتباط‌شان با جامعه قطع بود و کتاب‌های امثال آقای مطهری را هم تحریم کرده بودند. گودرزی بین اعضای فرقان و دیگران حجابی درست کرده بود که قادر به عبور از آن نبودند. اصولاً پنهانکاری آثار بسیار بدی دارد که یکی از این آثار قطع ارتباط با دیگران و زندانی شدن در توهمات خود چندین‌دانه است.

– **عده‌ای که اکنون شاید بتوان مدعی شد به دنبال اسلام منهای روحانیت هستند از لحاظ شخصیتی و اهداف کاملاً با گروه‌هایی مثل فرقان تفاوت دارند و هدف آنها بیشتر حفظ قدرت است. شما چه تحلیلی درباره جریان اخیر دارید؟**
آن چیزی که امروز در جامعه ما به عنوان اسلام منهای روحانیت رایج است از مقوله جنگ قدرت و حفظ منافع است. برخی فکر می‌کنند روحانیت مزاحم دستیابی کامل آنها به قدرت و انحصارطلبی‌شان خواهد بود.

جریان اخیر پدیده نوظهوری است و نمی‌توان آن را در تخرله‌های گذشته تباریابی کرد. هر چند شاید برآیند ضعف‌های همه آن تخرله‌ها باشد. حدود و ثغور این جریان چندان شناخته‌شده نیست و شناختش نیازمند کاری اساسی است. امیرالمومنین تعبیری دارد مبنی بر اینکه فتنه‌ها وقتی که رو می‌آورند ناشناخته‌اند و زمانی که برمی‌گردند و در حال دور شدن هستند قایل شناسایی هستند یعنی درست برخلاف چهره‌های دیگر که وقتی با آنها روبه‌رو می‌شویم می‌توانیم آنها را بشناسیم. این ویژگی شاید به دلیل نقاب‌هایی است که فتنه‌ها سیمایی اصلی خود را در آن پنهان می‌کنند و در طول تاریخ رفتارفته‌ای این نقاب‌ها فرومی‌افند و ماهیت اصلی فتنه‌ها مشخص می‌شود.

نگاه نشانه‌شناس

مشروعیت در گفتمان

فرزان سجودی



اگر گفتمانی باورپذیری خود را به هر دلیل از دست بدهد فرو می‌باشد لذا گفتمان‌ها به شیوه‌های متفاوت در متونی که تولید می‌کنند و از طریق نشانه‌هایی که به کار می‌گیرند در جست‌وجوی کسب مشروعیت‌اند و مادامی که این تلاش گفتمان برای کسب مشروعیت موفق باشد آن گفتمان و متون تولیدشده در آن نزد مخاطبان پذیرفته می‌شوند و اعتبار می‌یابند. نشانه‌شناسان و تحلیلگران گفتمان از جمله ون لیون در مورد شیوه‌های مشروعیت‌یابی گفتمان مطالعاتی انجام داده‌اند. ایشان از چهار مقوله اصلی مشروعیت سخن گفته‌اند که عبارتند از:

۱- اعتباربخشی که یعنی مشروعیت بخشیدن با ارجاع به اعتبار سنت، رسوم و قوانین یا اشخاصی که به طرقی اعتبار نهادی کسب کرده‌اند.
۲- ارزشگذاری اخلاقی که عبارت‌است از مشروعیت بخشیدن با ارجاع به گفتمان اخلاقی.
۳- عقلایی کردن که عبارت است از مشروعیت بخشیدن با ارجاع به اهداف اعمال اجتماعی مبتنی بر نهادهای اجتماعی و ارجاع به دانش‌های اجتماعی که به آن اعمال ارزش شناختی می‌بخشند.
۴- اسطوره‌سازی که عبارت است از مشروعیت‌بخشیدن از طریق روایات و قصه‌هایی که نشان می‌دهند اعمال مشروع شایسته پاداش و اعمال نامشروع مستوجب تنبیه‌اند. این شکل‌های متفاوت مشروعیت‌بخشی ممکن است به تنهایی یا در ترکیب با هم واقع شوند.

اگر فرض کنیم مشروعیت در پاسخ به سوال صریح یا ضمنی «چرا باید این کار را بکنم» یا «چرا باید این کار را به این شیوه انجام دهم» تحقق یابد حال اگر پاسخ چنین سوالی این باشد که چون «من» این را می‌گویم یا چون «این یا آن شخص» این را گفته است و من یا آن شخص دارای اعتبار لازم برای مشروعیت بخشیدن باشم، مشروعیت محصول اعتبار شخصی تلقی می‌شود و این اعتبار شخصی ناشی از جایگاه اجتماعی یا خانوادگی شخص اعتباربخش است.

برای مثال اگر کسی بگوید درسم را خوب می‌خوانم چون پدرم این طور خواسته است شکل دیگر از همین مقوله اعتبار کارشناس است. داروهایم را مرتب می‌خورم چون دکتر گفته است این دکتر است که به عمل خوردم دارو و ضرورت آن در مشروعیت می‌بخشد. این همه تبلیغاتی که چه در کلام و چه در شکل دیداری پزشکی را نشان می‌دهد که دارد فلان آدماس یا خمیر دندان را مصرف می‌کند و توصیه می‌کند، همه دارند به عبارتی از همین اعتباربخشی توسط کارشناس استفاده می‌کنند. در گفتمان علمی و دانشگاهی بسیاری از این شیوه استفاده می‌شود. همین‌که در همین یادداشت‌از ون لیون نام برده می‌شود، بهره‌گیری از همین شیوه اعتبار کارشناس برای مشروعیت بخشیدن به گفتمان است. رویه دیگر مشروعیت‌بخشی بهره‌برداری از شیوه ارزشگذاری اخلاقی است. البته همیشه این ارزشگذاری اخلاقی مثبت برای خود و منفی برای دیگری صریح نیست و از طریق کاربرد نشانه‌هایی که به طور ضمنی و از طریق روابط بین‌متنی ارزش مثبت یا خوب گرفته‌اند، تحقق می‌یابد. وقتی برای مثال در یک مسابقه کشتی کشتی‌گیر هموطن را با پوریای ولی مقایسه می‌کنیم، داریم از طریق اعتباربخشی شخصی به طور ضمنی درست به ارزشگذاری اخلاقی خود، بامررت، جوامرد و امثال آن نیز می‌نیزیم و ارزش مثبت را به خود و منفی را به دیگری منتسب می‌کنیم. شیوه دیگر شیوه مشروعیت‌بخشی از طریق عقلایی کردن است. برای مثال بهره‌برداری از اصطلاحات و شیوه‌های استدلال علمی و نظری برای مشروعیت بخشیدن به گفتمان در زمره رویه عقلایی کردن است. برای مثال اگر طرفداران انجام کامل حجامت بگویند کامل حجامت برای سلامتی خوب است (ارزشگذاری) چون باعث می‌شود از غلظت خون کاسته شود و غلظت خون خود دلیل بیماری‌های بسیاری است (استدلال به شیوه علمی) در واقع دارند از روش عقلایی کردن برای مشروعیت بخشیدن به گفتمانی که حول حجامت تولید کرده‌اند، استفاده می‌کنند. سرانجام و آخرین شیوه اسطوره‌سازی

است که یعنی مشروعیت بخشیدن از طریق توسل به قصه‌هایی که اعمال شایسته و ناشایسته را از هم متمایز می‌کنند و برای گروه اول پاداش و برای گروه دوم عقوبت در نظر می‌گیرند. این همه بیان قدیم و جدید که می‌گوید او عاقبت به خیر شد چون این گونه و آن گونه عمل می‌کرد و آن دیگری به عذاب دچار شد چون چنین و چنان می‌کرد همه در خدمت مشروعیت بخشیدن و الگوسازی برای اعمال گروه اول و نامشروع تلقی کردن اعمال گروه دوم‌اند.

نکته قابل ذکر این است که خطوط قاطعی این چهار رویه را هم جدا نمی‌کند و در بسیاری موارد اینها همپوشی دارند و شیوه اسطوره‌سازی یا اشاره بین‌متنی به این یا آن شخص (اعتباربخشی شخصی) به شکل‌گیری نظام ارزشگذاری اخلاقی کمک می‌کند یا شخص یا کارشناس اعتباربخش خود به تدریج جایگاه اسطوره‌ای می‌یابد و پیرامونش قصه‌های بسیار گفته می‌شود. گفتمان برای آنکه باورپذیر باشد و به عمل منجر شود باید مشروعیت داشته باشد. در همان حال چنانچه فضای نقد متقابل و چالش بین گفتمان‌ها فراهم نشود، مقبولیت جایی خود را به اجبار در پذیرش می‌دهد که خود به اعتباری و فقدان مشروعیت آن گفتمان می‌انجامد. * این ستون به صورت هفتگی منتشر می‌شود.